

یاداشتی بر کتاب «آوازهای کوچکی برای ماه»

# عاشقانه‌های خاموش تاریخ ادبیات

## آوازهای کوچکی برای ماه نامه‌نگاری‌های گوستاو فلوبر و ژرژ ساندد

ترجمه‌ی گلاره جمشیدی



آسانه فرقدان

بدون شک در ایران برخی از شیوه‌های نوشتن در ادبیات مغفول مانده است و چندان جایگاهی در ادبیات و حتی تاریخ نیافته‌اند. علاوه بر اتوبیوگرافی یا خودزندگی‌نامه‌نویسی که هنوز که هنوز است نه برای نویسندگان و نه برای خوانندگان شیوه‌ی ادبی جدی در ادبیات محسوب نمی‌شود، نه تنها ذات نام‌نگاری که شیوه‌نامه‌نگاری بین دو شخصیت بزرگ ادبی و یا یک شخصیت ادبی با یکی از وابستگان او، به‌طوری که بتواند ابعاد شخصیتی و بیوگرافی و اوضاع اجتماع دورهای که نویسنده در آن می‌زیسته است، برای خوانندگان در آینده روشن کند، در میان بزرگان ادبیات ایران جای‌نیافته است. بنابراین خواننده ایرانی حتی با ترجمه کتاب‌هایی از این دست که جمع آوری نام‌هایی بین دو شخصیت ادبی است و می‌تواند ابعاد تازه‌ای از تفکر و استعداد آن‌ها را روشن کند، آشنایی نیست و این کتاب‌ها طر‌ف‌دار چندان در میان ایرانیان نیافته‌اند؛ غافل از آن که این نوع نام‌نگاری‌ها تنها به طرح مسائل شخصی دو شخصیت نمی‌پردازند، بلکه خود می‌توانند داستانی باشند و این بار داستانی واقعی از قصه پسران بزرگی که ادبیات و تاریخ را تحت تأثیر قرار دادند. در این شماره از صفحه گذر به بخشی از کتاب‌های نام‌نگاری خواهیم کرد و به پرداختی که از میان آن‌ها می‌توان به کتاب‌های «دلبدن عزیزترینم»، نامه‌های چخوف به همسرش، اولگا کنیپر، «خطاب به عشق»، نامه‌های عاشقانه آلبر کامو و ماریا کاسارس، معشوقه کامو، «نامه‌هایی به ملینا» که نام‌نگاری فرانتس کافکا و معشوقه‌اش ملینا است، «نامه به فلیسه» که باز هم نامه‌های فرانتس کافکا به نامزدش، فلیسه است و در ستون صفحه گذر به آن‌ها اشاره‌ای خواهیم کرد، اما میان این نام‌نگاری‌ها شاید بتوان ماهرترین آن‌ها را نامه‌های

میان گوستاو فلوبر و ژرژ ساندد دانست که دو نویسنده و دو شخصیت تأثیرگذار قرن نوزدهمی در ادبیات و همچنین فرهنگ مدرنیته و نیز دو شیفته و عاشق بودند. نام این کتاب «آوازهای کوچکی برای ماه» است و به ترجمه گلاره جمشیدی در نشر افق منتشر شده است. خوانش این کتاب از زشمند ابعاد تازه‌ای از دو نویسنده بزرگ فرانسوی را روشن می‌کند و می‌تواند به فهم عقاید و لایه‌های درونی داستان‌های آن‌ها کمک بزرگی کند. نگاه به یک نویسنده از فراز یادداشت‌های روزانه و نامه‌های که به سانسور کردن نمی‌انداختند، فلسفه و رویکرد آن‌ها را به عشق، هستی، اجتماع و خودشان نشان می‌دهد. در یادداشت زیر سعی شده است تا از خلال این نامه‌ها به ابعاد دو شخصیت نزدیک شویم و این دو نویسنده را بهتر بشناسیم.

مکاتبات ژرژ ساندد و گوستاو فلوبر، اگر تنها بیانگر بخشی از بیوگرافی این دو قهرمان قرن نوزدهمی باشد، اثری ارزشمند است برای شناخت ابعاد تازه‌ای از تفکر و استعداد آن‌ها را روشن کند، آشنایی نیست و این کتاب‌ها طر‌ف‌دار چندان در میان ایرانیان نیافته‌اند؛ غافل از آن که این نوع نام‌نگاری‌ها تنها به طرح مسائل شخصی دو شخصیت نمی‌پردازند، بلکه خود می‌توانند داستانی باشند و این بار داستانی واقعی از قصه پسران بزرگی که ادبیات و تاریخ را تحت تأثیر قرار دادند. در این شماره از صفحه گذر به بخشی از کتاب‌های نام‌نگاری خواهیم کرد و به پرداختی که از میان آن‌ها می‌توان به کتاب‌های «دلبدن عزیزترینم»، نامه‌های چخوف به همسرش، اولگا کنیپر، «خطاب به عشق»، نامه‌های عاشقانه آلبر کامو و ماریا کاسارس، معشوقه کامو، «نامه‌هایی به ملینا» که نام‌نگاری فرانتس کافکا و معشوقه‌اش ملینا است، «نامه به فلیسه» که باز هم نامه‌های فرانتس کافکا به نامزدش، فلیسه است و در ستون صفحه گذر به آن‌ها اشاره‌ای خواهیم کرد، اما میان این نام‌نگاری‌ها شاید بتوان ماهرترین آن‌ها را نامه‌های

فلوبر نیز با تمکین سرخوشانه‌اش از روابط جسمی در سال‌های دراز دوستی، او را در نامه‌هایش «سرور عزیز» خطاب می‌کند. اما با این همه گرچه ژرژ ساندد هرگز دست از تلاش نکشید، اما فلوبر ذره‌ای از مواضع خود عدول نکرد؛ ژرژ ساندد همواره از طبعی شاعرانه، آتشین، خیال‌انگیز، خوش‌بین و غمخوار برخوردار است و فلوبر از طبعی دراماتیک، مالیخولیایی، ملاحظه‌گر عیب‌جو و هزل‌آمیز، ژرژ ساندد بر نیکی ذاتی اصرار دارد و فلوبر بر فساد فطری، ساندد اعتقاد خود را به احیای اجتماعی نشان می‌دهد و فلوبر تحقیر عبوسانه‌اش را بر سر توده مردم فرود می‌آورد. ساندد میان تمامی تلاطمات ناشی از تجربه‌هایی رهایی بخش، چشم انتظار اصلاح بشریت و بهبودی قلب‌ها، به وسیله قدری روحانیت و اندکی عرفان است. فلوبر اما، بی‌رحمانه بخش اعظم بشریت را به پلیدی نسبت می‌دهد و هیچ گریزی برای نجات بقیه نمی‌بیند، مگر در تشکیلات اشرافی و در علوم. از نظر ساندد، ادبیات وسیله‌ای است برای رستگاری اجتماعی، اسباب اوست برای لمس دنیا با آرزوهای عشق و آرزوی پیش. در نگاه فلوبر اما، ادبیات خیابانی است برای فرار از هرج و مرج بی‌معنی هستی؛ اعتراض زیرکانه اوست به دنیا.

منشا این ناسازگاری‌های آشفتگی ناپذیر زیرا به‌های رابطه شخصی ژرژ ساندد و گوستاو فلوبر است؛ زیرا به‌های وجودی اخلاف آن‌ها که با ملایمتی بیشتر یا کمتر در رفتارشان، هنوز در مورد دهان مسائل به بحث می‌پردازند. ژرژ ساندد فرزند مسلم انقلاب فرانسه بود؛ خون سلطنتی پدرش با خون یک زن کلاه فروش پارسی در رگ‌های او به هم آمیخته بود و مقدر کرده که او یک میان‌رو باشد؛ طغیانگری علیه وارثان تبعیض و نابرابری.

ژرژ ساندد در کودکی در روستای نوهان لذتی بی‌تکلف را در زندگی کشف کرد که هر روز فزونی می‌یافت. در جوانی به جای تن دادن به عرف موجود جامعه برای زنان، به صومعه رفت و در سن ۱۷ سالگی ازدواج کرد. اما پس از چندی به رابطه همسرش با زنان خدمتکار پی برد و هرگز با همسر خشن‌اش احساس پیوند نکرد و همیشه بین آن‌ها فاصله‌ای عمیق بود. اما در همان حال که خودش را با شرایط وفق می‌داد و حفظ آبرو می‌کرد، به یک زن روشنفکر بدل شد. فلسفه و شعر خواند و با عمیق‌ترین انگیزه‌ها دست به شورش زد تا آن هنگام که از اسارت از دواج‌هایی یافت و در پاریس به ادبیات پرداخت و به وضعیت زنان در ابعادی برابر با مردان حیات و ظهور مجددی بخشید و به صحنه رقابت بانسل ادبی درخشان فرانسه مثل ویکتور هوگو و بازاک وارد شد. چرخ خیاطی خانه‌ها را هرگز در دور محله لاتین شده است.

در ابتدا، ژرژ ساندد به‌عنوان یک دشمن تمام‌عیار به فلوبر می‌نگریست. بنابراین فایده این مکاتبات که حاصل ضدیتی بنیادین بین علایق و باورهای است که از طرف هر دو قاطعانه حفظ می‌شد، به توالی‌شان تحت یک رابطه شخصی و عاطفی وابسته است. ژرژ ساندد با علاقه و آفرش به اصلاحات، مشتاقانه تلاش کرد که فلوبر را به دیدگاه‌ها و تمایلات شخصی خود نزدیک کند.

پاریس سیگار سیاه دود می‌کرد و کت شلوار مردانه می‌پوشید. اما او دست کم برای خود را از حقیقی شادمان زندگی روستایی، کار همراه با آرمش و مسیر درست الهام شده بر قلبش یافته بود و به خاطر رسیدن به این نقطه از پیشرفت روحی است که به گوستاو فلوبر متمایل می‌شود. شاید در ابتدا کمی بدگمان؛ که البته این بدگمانی بر طبق غریزه طبیعی و اصول تثبیت شده‌اش خیلی زود بر طرف شد.

ژرژ ساندد در سال ۱۸۶۶ در نامه‌نگاری از نوهان به فلوبر در کراسه، فضیلت خود را به‌عنوان یک زن و به‌عنوان یک نویسنده در این حاضر جوابی رندانه، نشان می‌دهد: «سن بوو، که مثل من دوست دارد، ادعا می‌کند که تو به شدت بد ذاتی. اما شاید او با چشمانی ناپاک می‌نگرد، مثل آن گیاه‌شناس فاضلی که ادعای کند گیاه سیزاب به رنگ زرد چرکین است. این نظر آن قدر نادرست است که نمی‌توانم از نوشتن این جمله در حاشیه کنایش خودداری کنم؛ به خاطر این است که تو چشمانت ناپاک است.»

اگر ژرژ ساندد دختر وفادار انقلاب فرانسه باشد، فلوبر پسر بدخلق امپراتوری دوم است. بین ظهور ادبی فلوبر و ساندد یک نسل فاصله است. نسلی که در آن روحیه توسعه‌طلب مغرور و آرزوهای بلند پروزانه ناپلئون اول به روحیه میانه‌رو و پورژوازی خودبینانه ناپلئون دیگری تبدیل شد که از امپراتور قبل چیزی بیشتر از یک نام به ارث نبرده بود. این تغییر در روحیه زمانه به بیان عمده‌ترین تفاوت میان فلوبر و ژرژ ساندد کمک می‌کند.

فلوبر ذوق و تخیل نسل بزرگ رمانتیک را به ارث برد، اما هوخواهی و دغدغه سیاسی و اجتماعی او را نه. او تحت تربیت نویسندگان رمانتیک قرار گرفت، در عین حال واکنش او به پرورش ادبی جوانی بیشتر به زیبایی و حسن وابسته بود تا اخلاق. او بیشتر ملهم از شاتوبریان بود تا روسو. برای تحسین فصاحت، عبارات شاعرانه، تصاویر بدیع و زندگی مجلل بار آمده بود و با نقرتی روزافزون به جامعه‌ای وارد می‌شد که حس می‌کرد هیچ کسدام این‌ها را نه در کم می‌کند و نه به آن‌ها بها می‌دهد و حتی تهدیدی برای نابودی آن‌ها نیز هست. در نتیجه به‌عنوان یک نویسنده علاقه‌شده‌ی پدرش در تخیل پرستی و نفرت از زندگی قشر متوسط که مکمل هم بودند، برانگیخته شد؛ دو احساسی که هر از گاه دومی به اولی پهلوی می‌زند و گاهی به‌طرزی جدایی‌ناپذیر با آن می‌آمیزد و سرانجام آن را تقریباً در نطفه خفه می‌کند. ممکن است گوستاو فلوبر، پسر جراح برجسته «روان»، دقت مشاهده و بیان قاطع را از پدرش به ارث برده باشد و از همین طریق به جایگاه خود در رأس رئالیسم مدرن فرانسه



**مکاتبات ژرژ ساندد و گوستاو فلوبر، اگر تنها بیانگر بخشی از بیوگرافی این دو قهرمان قرن نوزدهمی باشد، اثری ارزشمند برای شناخت ابعاد شخصیتی و جریان‌هایی است که این دو در آن قلم زده‌اند و جامعه‌ای که در آن زیسته‌اند را به تصویر کشیده است**

رسیده، به کسوت شاگردی گونکورت، دوده، زولا و مویاسان در آمده و تشویق خبرگان فن از جمله والتر پیتر و هنری جیمز را از آن خود کرد. از نژاد مادری‌اش یعنی نورمن‌ها، هیکل درشت و بیماری صرع را به ارث برده؛ چهره‌های وایکنگی با استخوان بندی محکم داشت، سبیلی بلند، خوبی و حشیشانه، اغلب مست و بی‌حال، اما کج خلق و زودرنج. آن‌گاه که برانگیخته می‌شد، نسبت به مخالفان سخت و متعصب بود. یقیناً فلوبر نیز مانند هر انسان دیگری به شهرت و افتخار عشق می‌ورزید. کتاب پیش رو، فوران احساسات است، سرود ایمان است. در جهانی که هر روز بیش از پیش درخت‌ها از روی میوه‌هایشان قضاوت می‌شوند، اگر احساسات و ایمانی راه‌ساده‌گی از کف‌بدهیم، مغیوب خواهیم بود. شاید فلوبر می‌توانست مباحثه‌گر بهتری باشد؛ او استعدادی وافر در نوشتن داشت. شاید ژرژ ساندد می‌توانست وجهه خویش را با غریزهای واقعی تر بیارید؛ او نبوغ و آفری برای زیستن داشت، اما این ایمان او بود که باعث شد حققان سال‌های طولانی را به خوبی تاب بیاورد و این احساسات زندگی او شیرین می‌کرد.

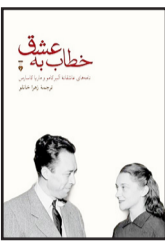
**دو نامه از گوستاو فلوبر و ژرژ ساندد**  
«چند قرن پس از این، چونان قلب ما برای او خواهد تپید؛ مردم کتاب‌های او را خواهند خواند و این بدان معناست که مطابق عقاید او فکر خواهند کرد و به آن چه عشق می‌ورزید، عشق می‌ورزند. هر چند هیچ کدام از این‌ها را به توباز نمی‌گرداند، مگر نه؟ پس چگونه خویش را تاب آوریم اگر غرور و هلمان ساز، دوچه کسی بیش از تومی‌بایست از وجود مادر خویش مغرور باشد!

حالا دوست عزیز، بدرود! چه زمان با هم دیداری خواهیم داشت؟ چه نیاز سیری ناپذیری دارم به سخن گفتن! او! خانم مریس و دختر کوچولو‌ها را از طرف من در آغوش بگیر.»  
دوستدارت، از اعماق وجود گوستاو فلوبر تو  
«فلوبر عزیز، نمی‌دانم کتاب زیبایی آقای تن را به من بخشیده‌ای یا قرض داده‌ای. به دلیل این بلا تکلیفی آن را به تو برمی‌گردانم. این‌جا فقط وقت کردم بخشی از آن را بخوانم و در نوهان تنهایی می‌توانم باشم برای بولوز چیزی بنویسم، اما دو ماه دیگر که برگردم، دوباره از تو در مورد این اثر تحسین برانگیز که طرحی بسیار عالی دارد، جویا خواهم شد. شرم‌نده که با تو خداحافظی نکردم؛ به زودی برمی‌گردم و امیدوارم فراموشم نکرده باشی و بگذاری از خودت چیزی بخوانم. در اولین اجرای ویلر، آن قدر با من خوب و مهربان بودی که حالا نه فقط استعداد شگفت‌ناگت را تحسین می‌کنم، بلکه با تمام وجودت دوست دارم.»  
ژرژ ساندد

### معرفی کتاب

**نگاهی به کتاب‌های نامه‌نگاری بزرگان ادبیات جهان**

آبان مصدق



کتاب «خطاب به عشق» (نامه‌های عاشقانه آلبر کامو و ماریا کاسارس) شامل نامه‌های عاشقانه آلبر کامو و معشوقه‌اش طی چهار سال است که بین سال‌های ۱۹۴۴ تا اواخر ۱۹۶۰ است در خصوص جدایی اجباری آن‌ها و بازگشت دوباره‌شان نوشته شده‌اند. این کتاب را از آن‌ها خوانلو ترجمه کرده و نشر نوبه چاپ رسانده است. دفتر دوم و سوم این مجموعه نامه‌ها نیز در دست انتشار است.

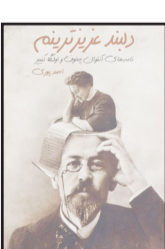


کتاب «نامه‌هایی به ملینا»، نامه‌های فرانتس کافکا به معشوقه‌اش است که از مبارزان با فاشیسم و ناز یسم بود و بعد از مدتی دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و چند سال بعد در آن‌جا به علت بیماری جان سپرد. این نامه‌نگاری مربوط به زمانی است که ملینا کافکا را از چکسلواکی به لهستان فراری می‌دهد تا از قلع و قمع نازی‌های یهودی‌ستیز جان به‌در برد. اما خود دستگیر می‌شود و در نهایت جان بر این مبارزه می‌نهد و تمام سال‌های حضورش در اردوگاه را با کافکا نامه‌نگاری می‌کند که حقایق بزرگی از شرایط اردوگاه کار اجباری را فاش می‌کند. این کتاب را سیواوش جمادی ترجمه کرده است و در نشر شادگان به چاپ رسیده است.



کتاب «نامه‌های فلیسه» نامه‌های فرانتس کافکا به نامزدش فلیسه باوئر است. فلیسه معلم کودکان بی‌سرنهانه بود و کافکا در اولین نامه‌اش به او، دانسته یا نادانسته او را

پناهگاهی برای خود می‌یابد. نامه‌های کافکا به فلیسه از آن جهت حائز اهمیت هستند که او در این نامه‌ها به مفهوم اصیل ادبیات می‌پردازد و علاوه بر آن می‌نویسد که از گفتن جمله: «من عاشقت هستم»، از آن جهت پرهیز می‌کند که با گفتن این جمله در هم می‌شکند. این کتاب را مرتضی افتخاری از زبان آلمانی ترجمه کرده و در نشر نیلوفر به چاپ رسیده است.



کتاب «دلبدن عزیزترینم»، نامه‌های آنتوان چخوف به اولگا کنیپر است که با او ازدواج می‌کند و تا پایان عمر به نامه‌نگاری با او ادامه می‌دهد. این کتاب را احمد پوری ترجمه کرده و در نشر نیماژ به چاپ رسیده است. چخوف علاوه بر این نامه‌نگاری‌ها، نامه‌هایی به معشوقش آنا می‌نویسد که در کتاب «چخوف، چخوف نازنین» منتشر شده‌اند.